

برآرم از نهساکِ خویش غوغا
بر آرم رو بسوی حق تعالی
مرا شرمزده نگذاری بفردا
تو غفاری ز لطف خود بدخشا

رسانم خاب (۱) تا دامن بدامن
بسوج آرم ز دیده دجله خون
که ای رب غفور از روی پاکان
اگر من جز گناه کاری ندارم

[وله]

تا کی دام از غمان بگیرد
غم زین دل و سینه رفتنی نیست
عیش از بر من بفاخوشی رفت
شکرانه (۳) آمد از خیالش
گر در گنج بد بسینه ام دل
چشم آتش گویه گرم دارد
چشمی دارم ز آتش دل
مانا نفسم بصدی مافد
خطی که کشد غمش بگردم
چون دامن رو بدش مالم
بفشیتم گر به تیغ پرسد
من دامن (۵) و من که محنتم چون
چون گرد دل گهی جدایی

آهم ره آسمان بگیرد
بیم است که جای جان بگیرد
میدخواست کیش (۲) عیان بگیرد
کو صبر که تا کران بگیرد
کام (۴) از غم دل ستان بگیرد
لب نیست که از بیان بگیرد
چون بوزن کز دخان بگیرد
تا دم بزنم جهان بگیرد
اندازه آسمان بگیرد
چندانکه ز گل نشان بگیرد
بر خیزم چون کمان بگیرد
فوج آرد و درمیان بگیرد
گیرد (۶) نفسم چنان بگیرد

- (۱) در نسخه ب «رسانم جاک بر امن بد امن» ثبت است ۱۲ *
- (۲) در نسخه الف «می خواست کیش» مرقوم است ۱۲ *
- (۳) در نسخه الف «شکرانه آمد خیالش» مرقوم است ۱۲ *
- (۴) در نسخه ب «کار از دل غم نشان بگیرد» و در نسخه الف «نشان» ثبت است *
- (۵) در نسخه الف «من دامن من» مرقوم است ۱۲ *
- (۶) در نسخه ب «گرد نفسم چنان بگیرد» ثبت است ۱۲ *

لب را چه که از غمِ درونی
جز دیده کسی کُند کزینسان
مژگان ز هجومِ خیلِ گریه
از دست دهد وصالِ یوسف
چشمی که بروی دوست نبود
بلبل از گل چو دور ماند
بخشش مددی کُند بر آن در
باشد که شریف باز خسود را
در سایهٔ مرحمتِ جهانبان
از بهر نَفایِ امرِ گردون
دستورِ سخس اگر نباشد
گر از دل من رزق بخواند
از فیضِ عطنی خان خانان
ساز چمنی^(۱) کُند بوعفش
آن صاحبِ نامور که بیدمش
عزمش چو جای خود بچندد
خود را بدهای دولتش در
خضمِ یرقان نهاد جاهش
چون ابر کفش بدارش آید
سرخي نکند گذر برویش

در دل کرا فغان بگیرد
در قلم خون مکان بگیرد
بر نسبت فاودان بگیرد
آنکه ره کاروان بگیرد
خوابش گیرد گران^(۱) بگیرد
زودش غم گلستان بگیرد
چون دولت آستان بگیرد
چون گرد بر آستان بگیرد
با سعدِ فلک قران بگیرد
حکمی که بود روان بگیرد
از صاحبِ نکته دان بگیرد
دامان جهان ستن بگیرد
خامیت بوستان بگیرد
کایام بهار از آن بگیرد
زور از شیسر زبان بگیرد
سر تا سر قیسروان بگیرد
دوزان کهن جوان بگیرد
خود را بدل خزان بگیرد
دشکش^(۳) کم بحر و کان بگیرد
گسر بادا ارضوان بگیرد

(۱) در نسخهٔ الف «کران بگیرد» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف «ساز چمن کُند» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب «دشکش کم بحر» مرقوم است ۱۲ *

رخساره بشوون خود بشوید
 تار پستی روزگار هر گه
 از فتوحش داستان نگارد
 راند چو سخن ز کارزارش
 این حرف گذشت از آنکه او را
 ای صاحب اگر شریف خواهد
 بادی بوزد (۱) که ملک معنی
 انداز سخن کند بوصفت
 گرز آنکه شریف را پیوستی
 بیم و بن خصم را بر آور
 جاوید بمان که در است از تو
 تا گونه زعفران بگیرد
 در ربط سخن بیان بگیرد
 تار پست ظفر از آن بگیرد
 از جای قلم سنان بگیرد
 از قصه هفت خوان بگیرد
 کابین سخنان بگردد
 گیرد همه چون عنان بگیرد
 جمله مفتت زبان بگیرد
 رسم شاخ توان بگیرد
 تا ملک همه امان بگیرد
 سر بسوزی جاودان بگیرد

[وله]

عشق آتش و غم دخان به بینم
 صبحم که چو بر کفم سراز جیب
 آینه نماندم که خود را
 بر می نایم بدیده و دل
 چون در نگرم بسینه اندر
 می آویزم بتار زلفت
 مژگانست بسینه اندر آرم
 منزلگه کاروان شوق
 گمراه از آن شده که راه را
 دل هیزم و عود آن به بینم
 خود را بهمه جهان به بینم
 در آینه بیان (۲) به بینم
 زمین هر دو کجا امان به بینم
 آتشکده فغان به بینم
 گر زمین سودا زمین به بینم
 آفاق پر از سنان به بینم
 دل نیست که تا در آن به بینم
 از آتش کاروان به بینم

(۱) در نسخه الف « بادی نوزد » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « آینه بیان » مرقوم است ۱۲ *

پیش آمدِ کار خود نخواهم
 زان سو ست کشاد بندِ گردون
 تا کی کمرِ دعا به بندم
 صحبتهای سفیدِ آرزو را
 دل را بمنال گوی یابم
 بیرون روم از جهان امکان
 تا چند چو گمراهان بهر سو
 راهی نروم (۱) که باز گشتش
 از هر کاری که باز مانم
 کی دیده بآب توبه شویم
 از بیتابی و بیقراری
 کوتاهی عیشِ خود نخواهم
 بر دیده سرشک خون کشادم
 کس را خبری نه و همی من
 شادان کنم از غم تو خود را
 در اختر سعد را به یکجا
 با هر که بمهر دم بر آرم
 آن را که بده زبان ستایم
 در آب سرشکم و چو آتش
 غم پهن بسینه در (۵) نشسته

در صفحه آسمان به بینم
 قلبی نه که بند آن به بینم
 تا کی ره آسمان به بینم
 رفتم که مگر کران به بینم
 در سیلی موجان به بینم
 تا ز اختر خود نشان به بینم
 گردم پی کاروان به بینم
 باز آمد خود زیان به بینم
 خیریت خود در آن به بینم
 کی (۲) در رخ نیکوان به بینم
 سیماب در (۳) استخوان به بینم
 تا حوصله جهان به بینم
 تا قلم خون روان به بینم
 گویم که کجا کران به بینم
 گارازه خانمان به بینم
 کی باشد که قران به بینم
 آن بینم کز (۴) زمان به بینم
 با خویش بصد زبان به بینم
 تب در رگ و استخوان به بینم
 بر خویشش کامران به بینم

(۱) در نسخه ب "راهی بروم" ثبت است ۱۲ •

(۲) در نسخه الف "گر در رخ" مرقوم است ۱۲ •

(۳) در نسخه ب "سیماب ز استخوان" ثبت است ۱۲ •

(۴) در نسخه الف "کز زبان" ثبت است ۱۲ •

(۵) در نسخه الف "بسینه در نشسته" مرقوم است ۱۲ •

جوی که ز درستان ندیدم
 کاری نکند فغان و فاله
 از گریه سرخ رو چه دیدم
 غم عیش شود گهی که خود را
 آهی که ز دل بسب رسام
 صد ناوک بشکنم بدل در
 در چشم من اندری از آن رو
 گرنیست که چون رخت به بستان
 این هست که در ترانه گل را
 بیرون آرم که وقت کار است
 این مرغ سخن که بسته نطق است
 گل بشکند از بهار خاطر
 هر لحظه بعزم طوف کویت
 بالی نه که بر پر و لیکن
 این سر که بزائوی خیال ست
 در بارگه جلال صاحب
 اقم در پای خان خافان
 چشم آب دهم ز خاکپایش
 از سد سکندر آهنی تر
 صبحی که ز آسمان ندیدم
 کم بینم روز خصم جاهش
 هر معنی که عطاش سنجم
 یک معنی از دو مصرع آرم

زین دشمن مهربان به بینم
 معلوم چه زین و آن به بینم
 کز آه سیه زبان به بینم
 در آتش دل طیلان به بینم
 رسوا کن دودمان به بینم
 چون گوشه آن کمان به بینم
 در خویشتنت نهان به بینم
 گل بر شاخ توان به بینم
 بر خویشتن مدیح خون به بینم
 آن تیر که بر نشان به بینم
 دستان زن گلستان به بینم
 کار چمن از زبان به بینم
 اندیشه بر آسمان به بینم
 ره بر سر فرقدان به بینم
 بردم که بر آستان به بینم
 خورشید بسایبان به بینم
 آسایش جاودان به بینم
 از چشم خود روان به بینم
 پیمان جهان ستان به بینم
 از رخسارش عیان به بینم
 آن هم بسر سنان به بینم
 بر صد مصرع گران به بینم
 یک در بدو ریمان به بینم

در اعجاز سلامت لفظ اسلام ز کافران به بینم
گر سر ز زبان دهند بر باد سرسبزی از زبان به بینم
گر در گنجد که مدعا را دستوری در بیان به بینم
دل را بسر زبان به بندم کوتاهی داستان به بینم

[وله]

صبح از فسان چرخ بر آورد خنجرش
دهر آتشین حصار شد از خنجر زرش
معجزگریست صبح که در کارگاه چرخ
جادویی شب دکان بکشاید برابزش
یا شب عجبوه ایست که عکس هلال اوست
رخسار خویش دید بجام سکنجدرش
مکاره (۱) ایست شب مشو اندر شگفت اگر
با صبح رو بر نشد از دامن ترش
نی نی که عابدیست چو کعبه سیاه پوش
بر روشنی دلیل کند رنگ احمرش
با آن همه سیاهی از صیت شهپیری
در رفت شب تو گویی در چشم اخترش
شب پیش صبح اینک نیارد سفید شد
بیند گزند خود ز لب خنده آورش
می خواره ایست صبح کشیده بشب خمار
آن جام زر گرفتن و خمیازه بنگرش

(۱) در نسخه ب «بدکاره ایست» ثبت است ۱۲ *

شب سوخت ست چون دلِ عاشق وگرنه خود
سوزد چگونه صبح بیک ریزه اخترش
خلقی همی زندد در صبح که که خود
هرگز بگام خویش ندیدست خوارش
بکسیضت عقد لولو چرخ از (۱) دریغ نیست
دندانِ انعیست فسون بود در خورش
وصف سپهر شرح سبک سر (۲) گرفته بود
آمد دهان همانا برسنگ خوارش
شاهِ رسل که رای زر افشان اوست مهر
میرِ عرب که خضر و مسیح اند (۳) چاکرش
گل بشکفتد ز خامه بتحریر ملتش
رنگین شود زمانه ز مضمونِ دفترش
گر تیرِ نفسِ صبح نگارم سزد که هست
چاروب آستانش خورشیدِ انورش
گوئی که مریمی ست بزادن رسیده صبح
عیسی مریم آمده مهر منورش
یا مطلع من است که چون حرزِ صالحان
هر بامداد (۴) چرخ همی سازد از برش
شعر منست اینکه بر سر رشک (۵) ست خوارش
گو منکران صبح ندانند باورش

(۱) در نسخه الف «از دریغ» مرقوم است ۱۲ •
(۲) در نسخه الف «شرح سبک بر گرفته» ثبت است ۱۲ •
(۳) در نسخه ب «صبح است» ثبت است ۱۲ •
(۴) در نسخه الف «هر بامداد و چرخ» مرقوم است ۱۲ •
(۵) در نسخه الف «اینکه بر شکست خوارش» مرقوم است ۱۲ •

آن نقطه که بفکندش کلکم از نظر
باشد سحر یکی ز اثرهای بی سرش
کعبه ندیده بعدیست من آ ز روی
منکر مشو که جامه^(۱) کعبه است در برش
هر نقطه اش بود حجر الاسودی بمثل
هر میم او نمونه حلقه است بر درش
خامه برهنه سر فرود^(۲) راه طاعتش
اندیشه بی وضو نزند حلقه بر درش
گر جعد حور خواهی بنگر بمصرعش
وز روح قدس پرسی^(۳) بر خوانم از برش
زمزم اگر ندیدی در رو بمعنیستش
آبی طلب که خضر نخورد و سنگدش
اماز شوق آنکه بصاحب دلی اسد
چون راه روان کعبه سبک گشته لشکرش^(۴)
گوئی که خازن در غیب است کلک من
باز نمی کنی گهر راز بفکرش
هر پای مور گرچه بمعنی ست رهبری
در اصطلاح خط خط یاقوت مشمش

(۱) در نسخه الف « که خانه کعبه » ثبت است ۱۴ *

(۲) در نسخه الف « برود راه » ثبت است ۱۴ *

(۳) در نسخه الف « روح قدس بر سر خوانم » مرقوم است ۱۴ *

(۴) در نسخه الف « لشکرش » مرقوم است ۱۴ *

صبح از جزالت (۱) سخنم در خجالت ست
 تقصیر کیست گر نشاسند گوهرش
 هر نکته رهبر پست ز شعوم بسوی شرع
 مانا که هست شین شریف اصل مصدرش
 بگرفت شعر روشن من قاف تا بقاف
 تا شین شرع سایه بیفکند بر سرش
 هر لفظ مریمی ست اگرچه ز کلک من
 معراج عیسوی ست ز نام پیمبرش
 صاحب لوی دین که رسولان عهد پیش
 بردند داغ طاعت عمار و بودش
 آن راز دار حق که ز فقر افتخار کرد
 با آنکه بود سیسم در گیتی میسرش
 تا در ثنای احمد سنجید سخن شریف
 گنجور صبح گشت دل نکته پرورش
 صبح ایست سینه چاک بهر مطلع اندرش
 گویا که صبحکه شده طبع ثناگرش
 معجز شنیده بگذر بر طلسم او
 آتش زبانه کش نگر از پنجه ترش
 گوید گهی که جادو طبعم فسون دهد
 اعجاز عیسوی چه کشاید برابرش
 گر نیست شعر معجز عشق چگونه است
 چون حسن دلبران همه دلها مستورش

(۱) در نسخه (ب) « اصلت سخنم » مرقوم است ۱۲ *

ایمان بمن درست کنند اهل شعرو من
نسبت بخوبیش وحی شمارم ز داورش
یاقوت من کز آتش دل رنگ یافت ست
فرقی کجاست تا که به بخدم برافسرش
بی شامه خورد در نظم چه میزنی
چون بوی عود دل نشفیدی ز مجمرش
بیت من است کعبه همانا ز بهر (۱) آن
طاعت برند از همه سو هفت کشورش
از راه خاطرم بچمن می وزد صبا
معلوم میشود ز نسیم معطرش
مهر اخگر دست از نفس صدق پرتو ام
از دودمان من شمرش نه ز خساورش
ای صبح دم مزن که سخن میکند شریف
بردار رنگ (۲) از نفس مهر پرورش
طبع سحاب دارد و آئین گلستان
سوزد بهار داغ ز گلهای احمرش
مشاطه نسبت ست در آرایش سخن
بکسران خاطرند مژین بزیورش
حوران معنیش ز سخن دسته بسته اند
بوی گل بهشت شنیدم ز دفترش
در مدحت سرآمد خصل کبریا
دانش نتیجه ایست ز کلک معنیرش

(۱) در نسخه ب «همانا ز شهر آن» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «بردار رنگی» مرقوم است ۱۲ *

عقدۀ کشای خلیق که در عرصۀ شهرد
دین انتشار یافت ز خلیق معطرش
دید آنچه کتاب نخستینیان بروسست
دادند انبیا^(۱) و امم جمله مخبرش
ای چشم انبیا بتو دارد شریف روی
گسترده باد سایه لطیف تو بر سرش
بندد بجای برگ ثمر بر نهال مهر
سر بر زمین نهند درختان بی برش
آزرده خاطرست و سبک روح چون سخن
کز خاک آستان تو کردند پیکرش
در بوستان نعت تو بر یک توّم است
جز یک ترانه نیست سراپای دلتوش
مغزوی که بسته است ز آب و هولای تو
هر چند بشکند بود مغز دیگرش
دارد امید آنکه بداد دلش بسی
رحم آوری بزاده با جان برایش
آن گوشه جگر که سپرد ست داورش
چون خط کشیده است همی در برابرش
از چشم من به پرس که در هیچ قحط سال
لب خشک تر ندیده ام از سبز ترش
آبی نه در طبیعت و برگی نه در گره
مانا بهار سبز شد از شاخ بی برش

(۱) در نسخه ب "دادند امتیاز امم جمله" مرقوم است ۱۲ *

باشد ز بس ضعیفی پیدا و نا پدید
از دیده خیال توان دید پیکرش
رنج تنش به بیدم و رخساره گهی (۱)
اما بهی به بدم بر شاخ عرش
دارم تفر سینه و طوفان اشک تر
کو نوح تا امید ببرد ز لنگرش
ریزم بپاش اشک و بسایم بدیده بس (۲)
تا کی بر روی خاک به بیدم شناورش
بادش نه در تحریک و خاکش نه بر قرار
نزدیک آب دیده رسیده ست آفرش
که در میان آتش و گه در میان آب
ماهی گهیش خوانم و گاهی سمندرش
پیریش در رسیده در پنجه ماهگی
آروده است چین در رخسار چون زرش (۳)
نخاش طری نگیرد و گلبرگ خرمی
هر چند می در آرم در دیده ترش
من خود بچاره سازی بیچاره مانده ام
تا حرف سر نوشت چه باشد سر برش
روی گل بهشتی و یاقوت آتشی
بیدم؟ همی برنگی کم نیست باورش

(۱) در نسخه ب «رخساره بهی» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «بدیده اش» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب «چون ارش» ثبت است ۱۲ *

مهر منورش ز سها نسخه شد دست
اختر شناس کیست که پرسم ز اخترش
دارد شرف ز نام حسین رز بهرزیب
مانم همی ز نام نبی تاج بر سرش
سلطان کاینات که فرمان شرع او
خطی بود که هست در گیتی معجزش
آن صبح نیم شب که شدم خیره خورش
هم نیم شب فروشده در چاه خورش
در سینه سوخت داغی (۱) و تاریخ یاد داشت
کرد از حروف داغ شریف قلندرش
نخلش بچل بهار دمانید غنچه
گلبرگ فاشده ز چمن برد صورش
سر زیر خاک برد نهالی (۲) که عمرها
میںخواستیم نشینم در سایه برش
صورت پوست نیستیم اما بشکل جان
دارم (۳) همان میان دل و جان مصورش
عمر روان عبارت از بود و شد روان
جاری نگشته آب جوانی بجودش
رفت از شبم چو شمع درین (۴) چشم دیر یاز
نظاره زهر کرد رخ مهر پرورش

(۱) در نسخه ب « سوخت آتش » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « نهانی » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب « دادم » ارقام یافته ۱۲ *

(۴) در نسخه الف « شمع دیر چشم » مرقوم است ۱۲ *

میدیدمی بدوشِ جهان ای جهانِ خدای
بارِ دگر بچشمِ جهان بیسن در آورش
عمرش ز کوتاهی چو غم را دراز کرد
نامم بدل کنید و بخوانید غم خورش
کوتاه امید نیستیم از چه بعرفِ عقل
امید طی کند ره بی پای سرش
خوش کرد اسپ چو بین رین طرفه تر که من
از عین دیده نعل زخم بر تگاورش
چون گرد لشکرش بهم آورد برد باد
آورده بودم از چه من از فتح لشکرش
ار همچو آب روی در آورده در نشیب
من همچو باد گشته سراسیمه بر سرش
من از قضای چرخ همی در نهفتمش
ناگه شکار باز اجل شد کبوترش
گوهر بخاک کردم و از سادگی کنون
خواهم که سبز سازم از دیده ترش
چشمم بابر ماند و ابر همیشه بار
موسم میسرس پرس ز بلان بی مرش
ای شانع گناه ببخشای بر شریف
کز جور چرخ دل بنفیر است در برش
دم میزند ز مهر تو و اهل بیت تو
یک صبح بی زوال بر آور ز خاورش

تلخوی روزگار دهد شهید خرمیش
در کام عیش زهر کند ذکر ساغرش
بحسری کند ز دیده روان هر زمان ولی
با سوز سینه کار نیفتد بمعبرش
در سینه اش برسم خیال اندر آدمم
پیش از (۱) ستاره داغ شمردم بدل درش
ز آن فالهای نیک نیامدش هیچ پیش
ز آن فالهای بد بگذر بود اخترش
خشک ست کشت طبعش بر اقتضای دهر
امید تازه ایست ز احسان داورش
جم قدر خانطان دارای رزم (۳) و بزم
کز نه سپهر پایه (۴) قدر است برترش
چشم نرید میدهد از بارگاه او
من هم بنور دارم از آن سرمه درش
آن مایه بقا که بامید زندگی
آب خضر نثار (۵) فرستد بساغرش
بدخواه را ز تیغ محیط آشنای او
مغز آب گشت و آب گذر کرد از سرش

-
- (۱) در نسخه الف «ار ستاره» ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخه الف «آن فالهای نیک» مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخه الف «رزم بزم» ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخه ب «پایه و قدر» مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخه (الف) «نیاز فرستد» مرقوم است ۱۲ *

هر فرق را که نیست از آن گرد راه تاج
مانند شمع شعله در افتد بافسرش
کوتاهی عبارت از کبریای اوست
معنی بسان حلقه تنگ است در برش

حکیم حافظ

حکیم کمال الدین حافظ در آداب بزرگی و شیوه اهلیت سرآمد بزرگان این
زمان است - و فرزند رشید خلاصه روزگار حکیم نجیب الدین همای گیلانی
است که برادر اعیانی نواب فلکی جناب مرحوم (۱) مغفور حکیم ابوالفتح
است - و این دو بزرگوار عالیقدر فرزندان علامه زمان و افلاطون دوران مولانا
عبد الرزاق گیلانی اند - و مولد و موطن ایشان لاهیجان (۲) گیلان است - و
در آن ولایت از (۳) حسب و نسب ممتاز و مستثنی بوده اند - و در ایران نیز
شهرت تمام داشتند - پادشاه (۴) ذی شان غفران پناه نور الله برهانه شاه
طهماسب حسینی الصفوی از رهگذر معریت (۵) و نسبتی که بخان
احمد والی گیلان داشت و رکن السلطنه و مدار المهام آن عالیجاه
بود بحال ادبی شفقت شده بود - و شرح آن مقدمه طول تمام
دارد - مجملی از احوال خیرمآل فرزندان ایشان بیان می نماید -

(۱) در نسخه ب "مرحومی ابوالفتح است" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف "لاهیجان است" ارقام یافته ۱۲ *

(۳) در نسخه ب "و در دار المرز از نسب و حسب ممتاز بوده اند" ثبت است *

(۴) در نسخه ب "و پادشاه غفران پناه شاه طهماسب حسینی الصفوی" مرقوم

است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب "از رهگذر نسبت و معریت" مرقوم است ۱۲ *

حکیم ابو الفتح و حکیم نجیب (۱) الدین همام و میرزا نور الدین محمد قراری بعد از پدر بزرگوار و بی شفقتی پادشاه ایران توقف و بودن گیلان را باوجود عنایت و احسان خان احمد صلاح ندانسته بدار الارشاد اردبیل شتافتند - و مدتی مدید در مدرسه که در جنب مزار کثیر الانوار شیخ شیوخ (۲) الطایفه شیخ صفی الدین قدس سره واقع است بکسب علوم دینی و یقینیه مشغول شدند (۳) - و از برکت آن بزرگوار ترقی کلی ایشان را دست داد - و کیفیت و حالت ایشان بر همگنان ظاهر شد - بلندی همت - و رسائی فطرت زبده و خلاصه برادران - و حکیم زمان (۴) حکیم ابو الفتح که ارشد و اعقل ایشان بود با بی شفقتی پادشاه ایران در آنجا بودن را نیز صلاح ندید - بغت و دولت که در روز ازل فامرد او شده بود کار فرما و رهنمای (۵) او گشته بآمدن هندستان راجنمون (۶) گشت - و بلطایف العیال خود را از اردبیل برون انداخته برسم و شیوه تجار از مستحفظان شوارع و طرق در گذشتند - و احتمال تمام داشت که اگر بدست در آیند ضرر جانی (۷) بایشان رسد - خود را به هندستان رسانیده عضد الدوله و رکن السلطنه خلیفه زمین و زمان - باسط بساط امن و امان - جلال الدین محمد اکبر

- (۱) در نسخه الف "حکیم ابو الفتح و نجیب الدین" مرقوم است ۱۲ *
- (۲) در نسخه الف "شیخ الشیوخ الطایفه" و در نسخه ب "شیخ الشیوخ الطایفه کاشف الاسرار و الحقیقه" مرقوم است ۱۲ *
- (۳) در نسخه ب "مشغول شدند - و وظیفه و ادرار بدستور سایر متوطنان و طالب علمان آن سرکار می یافتند - و از برکت" الخ مرقوم است ۱۲ *
- (۴) در نسخه ب "و حکیم زمان و افلاطون دوران حکیم ابو الفتح" مرقوم است ۱۲ *
- (۵) در نسخه الف "کار فرمای او گشته" ثبت است ۱۲ *
- (۶) در نسخه ب "راجنمونی کردند" مرقوم است ۱۲ *
- (۷) در نسخه ب "ضرر جانی و آزار بدنی بایشان رسد - این توفیق نیز یافتند که سلامت خود را به هندوستان" مرقوم است ۱۲ *

بادشاه شد - و بنوعی در مزاج آن بادشاه دخل کرد و نسبت بهم رسانیده بود (۱) که جعفر برمکی را با هارون الرشید بهم فرسیده بود - و بنوعی (۲) باستحقاق و استقلال در ملازمت آن بادشاه به برآوردن مطالب و مقاصد خلق الله اوقات مصروف داشت که مزیدی بر آن متصور نیست - بسیاری از بیخاں و ماآن عراق و خراسان و سایر بلاد ربع مسکون بوسیله و تربیت او بمنصب علیه و حکومت و سلطنت رسیدند - و راه تقرب و نزدیکی یافتند (۳) - و اکابر و اعیان ایران و هندستان که گردن خود را بطوق بندگی بادشاه مطوق ساخته بودند مطیع و فرمان بردار (۴) مومی الیه شدند - و بزرگی او را مجموع گردن نهادند - و اکثری از اعیان دولت و ارکان سلطنت بادشاه مرحوم که الحال در خدمت (۵) جهانگیری می باشند دست گرفته و تربیت کرده ری آند - و شان و بزرگی و سلطنت و حکومت عضد الدوله زیاده از آن بوده که در حیز تحریر و تقریر در آید - و بجامعیت (۶) و استعداد او درمیانه ابفای این زمان بهم نمی رسد - و زبان فصیح مرتبه اش باین بیت حکیم خاقانی گویا بوده :-

نه من قرین وجودم سغه بود گفتن

هنوز در عدم است آنکه هم قرآن من است

و اکثر مستعدان نظم و نثر بیان حالت و مآثر او نموده اند - و مستعدان آن زمان هر کس در هند بوده و هرکه تازه از ولایت می آمده بندگان

(۱) در نسخه ب «سایده بود که گویند جعفر برمکی» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «و بطریق باسحقاق» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «نزدیکی یافته» ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب «فرمان بردار حکم شدند» مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه الف «در خدمت این بادشاه می باشند» مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخه ب «بجامعیت استعداد» مرقوم است ۱۲ *

و مصاحبت ایشان اختیار می نموده - و قدر (۱) و منزلت و حالت این طایفه را بواجبی میدانسته - چنانکه خواجه حسین ثنائی و مرزا قلی میلی و عرفی شیرازی و حیاتی گیلانی و سایر مستعدان در خدمت او می بوده اند - و دیگران اول بخدمت ایشان مشرف گشته پایه و رتبه از شرف (۲) خدمت و اصلاح ایشان می یافته اند - در اوین و مصنفات نظم و نثر خود را بمدح و ثنای ایشان (۳) مرزین می گردانیده اند - مستعدان (۴) نیز حاضران و غایبان مجلّات در مدح ایشان پرداخته اند و بانعام و احسان (۵) سرافراز گردیده اند - و مستعدان و شعر سنجان این زمان را اعتقاد اینست که تازه گوئی که درین زمان درمیانه شعرا مستحسن است - و شیخ فیضی و مولانا عرفی شیرازی و غیره بآن روش حرف (۶) زده اند بشاره و تعلیم ایشان بوده - و (۷) آن دانشمندی را حقی تمام بر سخن و اهل سخن هست - و از گذشت این سپه سالار که این خلاصه مبذوب بر احوال خیر مآل ایشان است دیگری این مقدار رعایت و تربیت این طبقه و طایفه که این حکیم کامل فائز نموده نموده است - و طریقه مصادقت و دوستی که درمیانه این سپه سالار و آن (۸)

(۱) در نسخه الف «قدر و منزلت این طایفه بواجبی» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «از شرف دریافت صحبت ایشان» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب «ثنای این حکیم زمان مرزین» ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب «و غایبان و حاضران مستعدان هر دیار مجلّات در مدح و ثنای ایشان پرداخته اند و بانعام و احسان بی نیاز می شده اند و مستعدان» مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه الف «انعام و احسان» مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخه ب «حرف زده اند و الحال متعارف شده بشاره و رهنمائی و تعلیم» مرقوم است ۱۲ *

(۷) در نسخه الف «ایشان بوده و او را حقی تمام» ثبت است ۱۲ *

(۸) در نسخه ب «این سپه سالار و ایشان بود» مرقوم است ۱۲ *

حکمت پناه بوده در عالم مشهور و معروف است و از مکاتبات و نوشتجات^(۱) نثری که درمیانه ایشان آمده و رفته و الحال در سفاین مستعدان ثبت است نهایت آن ظاهر میشود - و هیچ شاهدی و دلیلی بر حالت و کیفیت آنجذاب بهتر از منشآت او نیست - القصة بتاريخ شوال فهد^(۲) و نود و هشت شوال در دستور نیلاب هندستان وداع این جهان فانی نموده بعالم جاودانی شتافت - و در بابا حسن ابدال مدفون گشت - و قدر و منزلت اهل عراق و خراسان را بخاک برد - و این بیکسان را غریب و بیگس گذاشت - و بانعام و احسان و اکرام و خیرخواهی مسلمانان نام باقی و ذکر جاوید در روزگار مصلد و موید گذاشت - و حکیم نجیب الدین همام نیز در صفات حسنه و کمالات مستحسنه بغیر از برادر ارشد خود نظیر و همال نداشت - و در ایامی که از جانب بادشاه بکجابت بماوریه النهر نزد عبد الله خان والی ترکستان رفته بود بر کاری چند اقدام نمود که فهرست دیباچه تالیف و تصانیف مورخان روزگار شده است - و جمعی از اهل خراسان را که در حین تسخیر خراسان بدست اوزبکیه اسیر گردیده به بندگی افتاده بودند از آن ورطه خلاص داده باوطن خود فرستاد - او نیز بتاريخ.....^(۳) داعی کبیر را لبیک اجابت گفت - و میرزا نور الدین^(۴) محمد قراری

(۱) در نسخه الف «مکاتبات و رشحات نثری» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «تسبعین و تسعمائه» مرقوم است اما این درست نیست - بلاخمن در ترجمه انگلیسی آئین اکبری صفحه ۴۲۴ ذکر حکیم ابو الفتح گیلانی کرده و قدری از حالات ایشان نیز بیان نموده - و سال وفات ایشان سنه نه صد و نود و هفت ذکر کرده و الله اعلم ۱۲ *

(۳) در هر دو نسخه بیاض دارد - بلاخمن در ترجمه انگلیسی آئین اکبری صفحه ۴۲۴ می نویسد که در ششم ربیع الاول سنه یکهزار و چهار هجری وفات کرد ۱۲ *

(۴) برای حالات میرزا نور الدین قراری ترجمه انگلیسی آئین اکبری از بلاخمن صفحه ۵۸۶ ملاحظه کنید ۱۲ *

قبول منصب و شغل دنیاری نفعوده و درویش نهاد و فانی مشرب بود -
و بحال حیثیات آراسته بود - و گاهی متوجه نظم و غزل میشده - و دیوان
غزلیات او درمیانه مستعدان بسیار است - و این ابیات از ابکار افکار ایشان
درین خلاصه ثبت افتاد که سلیقه و طبع او بر عالمیان ظاهر گردد -

[وله]

ای دل برغم مدعی از عشق بیزارم مکن
رسوای ایمان کرده بدنام ز نام مکن
مرگست دوری^(۱) از عدم تشویش هستی دیده^(۲) را
یا بجا ز خواب نیستی در حشر بیدارم مکن

[وله]

گر عشق دل مرا خریدار افتد کاری بکنم که بوده از کار افتد
سجاده پرهیز چندان افشانم کز هر تارش هزار زناز افتد

[وله]

میرم^(۳) از نومیدی و شادم که نومید از تو ساخت
تلخی جان کف دادم امیدواران ترا

[وله]

چه تهمت بر اجل بدم ز چشمت خوردنم تیری
که آنم میکشد گر بعد صد سال دگر میرم

(۱) در نسخه الف "مرگ است روزی از عدم" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب "هستی داده را" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در ریاض الشمر صفا ۳۶۵ (نسخه خطی موسیقی) "مردم از نومیدی"

مرقوم است ۱۲ *

[وله]

زین نشستنها باغیاز ای مه شبگرد من

باد غیرت می برد آخر ز کویت گرد من

اما حکیم حافظ سَلَّمَ اللهُ تَعَالَى بجمیع استعدادات آراسته و پیراسته است - و با آنکه در ایام رحلت عم و پدر بزرگوار خود خرد سال بودند چون بمعنی بزرگ بود سلسله عم و پدر را در ضبط خود در آورده علم مفاخرت و بزرگی ایشان را بدستور سر بلند گردانید - و بآداب عم و پدر در خدمت بادشاه بسر می برد - و بخدمات شایسته لایقه سرافراز می بود - و در کسب رشد و رشاد و ترقی می کوشید - و جویای نام نامی می بود - و کار طلبی را شعار و دثار خود ساخت - تا آنکه این سپه سالار ملک ستان بفتح دکن از جانب بادشاه مامور گشت - و شاهزاده عالمیان شاهزاده پرویز نیز باین صوبه توجه نمود - باراده اینکه درین حدود کار طلب گشته نیکوخدمتی و معامله فهمی خود را بر بادشاه (۱) عالمیان ظاهر سازد قبول خدمت و بندگی شاهزاده اختیار نموده عازم این طرف شد - و این قطعه را که ثبت خواهد شد بنام نامی این سپه سالار در سلک نظم کشیده پیشتر از آمدن خود ارسال داشت - این خدیو حق شناس نیز حقوق آشنائی و دوستی که میانگه ایشان و عم او بود منظور داشت - و کتابات شفقت آمیز محبت انگیز بار نوشته بآمدن این طرف تکلیف نمودند - و بعد از آنکه در ملازمت شاهزاده تشریف آوردند چنانچه لازمه ذات ملکی صفات ایشان است پایه قدر و منزلت او را در خدمت شاهزاده بدستوری که عمش در خدمت بادشاه مرحومی بود افزودند - و کار بجائی رسانیدند که محسود امثال و افران گشت - تا آنکه بتاریخ هزار و بست و پنجم که

(۱) در نسخه الف «بر پادشاه و عالمیان» مرقوم است ۱۲ *

فرزند خلف سلف این سپه سالار اعني نواب مستطاب فلکي جناب - عالميان
 مآب ميرزا ايرج مخاطب به (۱) الشاه نواز خان که بفتح دکن فرستاده بودند در
 حوالی دولت آباد در هشت گروهی کرکی که ملک عنبر که رکن السلطنه
 سلسله نظام شاه است - و مدتی است که کوس مردی و مردانگی زده
 با لشکر مغل سگالش و دست برد می نماید - شهری ساخته و بفتح نگر
 موسوم گردانیده با ملک عنبر مذکور و عساکر عادلشاه و قطب شاه که بکومک
 او آمده بودند مضاف داده (۲) مظفر و فیروز گشت - و دست بردی در آن
 کارزار نمود که فاسخ داستان رستم و اسفندیار است - و مفصلاً در ضمن
 فتوحات این ممالک ستان ثبت است روی داد - و این خبر مسرت اثر
 در حوالی برهانپور بسمع اشرف شاهزاده و سپه سالار رسید - بجهت رسانیدن
 این عطیه که وکلای بادشاهی و فرزند ایشان را دست داده بود حکمت
 پناه مومی الیه را با عرایض مشحون بتفصیل فتح بدربار بادشاهی فرستادند -
 و در خطه دلپذیر اجمیر برسانیدن این خبر سامعه افروز مقربان بساط قرب
 گشت - این نیکو خدمت مستحسن و قبول خلافت پناهی شد - این
 سپه سالار و فرزند (۳) ایشان را بنوازشات بادشاهانه سرافراز نمودند - و مومی (۴)
 الیه را بمنصب عالی سرافراز ساخته بدستور سابق بملازمت شاهزاده
 رخصت مراجعت دادند - کامیاب و کام روا معاودت نموده - و الحال
 بهمان طریق در ظل حمایت شاهزاده کامگار و (۵) تقرب این سپه سالار بر بساط
 قرب و عزت متمکن است - و اقم در هنگام آمد و رفت ایشان در ملازمت

(۱) در نسخه الف «میرزا ايرج شاه نواز خان» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «مضاف داد و مظفر و منصور و فیروز برگشت» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب «فرزندان ایشان» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب «و حکیم را بمنصب» ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب «کامگار بر بساط قرب و عزت» مرقوم است ۱۲ *

سپه سالاری بود - و عنقریب (۱) که ترقیات کلی کرده از عم و پدر در خواهد گشت - و در طرز سخن سنجی و نکته پردازي نیز طبیعت کانی و سلیقه وافی دار - اگرچه شعر و شاعری نه شیوه اوست بلکه دون مرتبه و حالت اوست - گاهی بجهت طبع آزمائی پرتو التفات بر نظم اشعار می اندازد - و بطرز و روش قدما بتخصیص ملک الشعرا حکیم خاقانی حرف میزند - و اعتقاد تمام بروش قدما دارد - و لغات مشکله و الفاظ دقیقه در اشعار آبدار خود که دست تصرف اوهم اهل زمان از فهمیدن آن قاصرست بکار میبرد - و معانی تازه دل نشین می پردازد - و اقسام شعر گفته و میگوید - و دیوانی ترتیب داده - و با آنکه اعوام سعادت انتظامش بربعین که حد کمال انسان است نرسیده اشعار افکارش در حد کمال است - بالقوه اش بهر کس سنجند گنجایش دارد - و راقم بشرف بندگی ایشان مشرف گشته بمطالعه اشعار آبدار ایشان فیض (۲) شده - امید که در جمیع امور موفق گردد بخدمت و جوده (۳) -

• قطعه •

خدایگانا از گردش سپهر نروند

چنان غریب شدستم که گر دل اعدا

(۱) در نسخه ب «و عنقریب است که ترقیات کلی» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «آبدار ایشان سرفراز شده» مرقوم است ۱۲ *

(۳) بلاخمن در ترجمه انگلیسی آئین اکبری صفحه ۴۷۴ تحریر کرده که در سنه

یک هزار و شصت و هفت هجری وفات کرد - و نیز گفته که از مرآت العالم معلوم می شود که حکیم حاذق خیلی غیور بود - دیوان خود را بکمال زینت در مجلس خویش بر رحل طلا گذاشته می خواند و از واردین و صادرین امید می کرد که چون دیوانش را در تالار حاضر می کردند یا از تالار می بردند همه ایستاده سلام بنمایند و اگر چنین نمی کردند خیلی رنجیده خاطر می شد - و در سنه یک هزار و هشتاد از جهان فانی بعالم جاودانی رحلت کرد ۱۲ *

ز غریبم خبری بشنود چنان نالد
که بر جنازه سهراب رستم والا
عجب که بر در تو داستان من هرگز
نه مرغ نامه بر آورد^(۱) و نه رسول صبا
درین دو سال فلک بادلم همان کرد است
که با حسین یزید و با حسن اسماعیل
کنون ز غایت جورش زمیده شد دل من
ز شهر آگره و از آبخورد این مارا
شبی بعزم سفر قرعه فکند دلم
بیک در صوب شوم^(۲) رهنمون بطرز بلا^(۳)
یکی بموطن آبای من^(۴) که گیلان است
دوم بدرگه تسو کش خسود بود حرن
هزار شاخ نبشکسته از عراق و هری^(۵)
فلک بهند در آرد که من زلم تمنعا
روا بود که من از هفت لاشه در رانم
بکشوری که از آن رخت بسته اند آبا
صلاح چیست در آیم بدرگه عالیت
و یا بکشور گیلان قدم نهم چو صبا

(۱) در نسخه ب "بر آورده نه رسول" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف "صوب شدم" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف "بطور ملاء" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب "آبای خود" مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب "عراق و هرات" ثبت است ۱۲ *

زهی رعونت من چون توئی مرئی و بس
خیال ملک دگر بر زبان کنم اجرا
کنون قبیله ما را تو عرض داری و بس
بقولِ راسخ من پاک داور است گدا
در انتظارِ جوابِ توام چو گم شده
زده (۱) در دیده براه و در گوش بر آوا
تو دیرزی که کمین حادثت درین آفاق
کلاه گوشه خود نشکند سوی دارا
اگر زمانه مرا کامران کند بسزا
حوادث از سر او بستم (۲) به تیغ قضا

میر محمد قاسم اسپر

نغمه سنج بی نظیر میر محمد قاسم اسپر از سادات صحیح النسب
ربیع الحسب قصبه (۳) ورامین ری است - و آبا و اجداد او در آن قصبه که
نیکوترین (۴) قصبات ری و شهریارست معتبر و مکرم بوده اند - و میر
مومی الیه بکمال حیثیات کوشیده بر دقائق نجوم و ریاضی اطلاع بهم رسانیده
بود - و در دیگر علوم مهارت تمام داشت (۵) - از طالب علمان مقرر صاحب
طالع و ولایت ری بود - و در روش منظومات نیز سرآمد امثال
و اقران خود بود - و سلیقه اش بغایت درست افتاده بود - مدتی

(۱) در نسخه الف «از آن دو دیده» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «نسپرم به تبع» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «قصبه ورامین است» ثبت گشته ۱۲ *

(۴) در نسخه ب «قصبه که بهترین قصبات» ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخه الف «مهارت تمام حاصل نمود» مرقوم است ۱۲ *

مدید(۱) در اردوی بادشاه ایران بکسب استعداد و تحصیل علوم اشتغال داشت - و اکثر اوقات در صحبت سیادت پناه نقیبت دستگاه امیر اسمعیل ری که متولی مزار فایض الانوار امام زاده عبد العظیم است بسر می برد - و اهل ری را اعتقادی بیش از پیش بسلیقه و طبع و استعداد او بود - العشق جوانی بود نیکو صفات و خجسته ذات - و از آنجا که فطرت اصلی و همت ذاتی او بود قبول بعضی اوضاع فاملایم که از رهگذر(۲) اوقات گذار که موافق(۳) همت او بهم نمی رسید(۴) و دست نمی داد(۵) قوای غربت و ترک وطن بخود داده شوق و اشتیاق خدمت و ترقی یافتن بدستور سایر مستعدان ایران که بشرف بغدادی این غریب نواز مشرف شده بودند او را به هندستان کشانید - و بعد از توقف چهار پنجم سال(۶) در دیگر بلاد هندستان(۷) و دریافت خدمت بعضی از اکابر و اعیان این ملک

(۱) در نسخه ب «مدتی مدید در قصبه مذکور در صحبت میر سدید و رامینی که از سادات رفیع الشان آن دیار و برادر اعیانی قاضی محمد رئی که مصاحب و انیس و جلیس شاه طهماسب بود بسر برده بود - و میر سدید و قاضی محمد از غایت اشتیاق احتیاج بقوصیف و تعریف ندارند - و این ترقیات او را از صحبت و خدمت آن سلسله دست داده بود - و چندی نیز در خدمت سیادت پناه امیر اسمعیل متولی امام زاده عبد العظیم که او نیز در ایران از مشاهیر است مشغولی جسته آداب صحبت حاصل نموده بود - و روزگاری در اردوی گیهان یوی شاه عباس تحصیل علوم اشتغال می جست - و اهل ری را اعتقادی زیاده از حد و حصر بطبع و سلیقه و استعداد او بود - العشق سیدی بود نیکو صفات « مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «رهگذار اوقات» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب «موافق همت و از خود گذشتگی» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف «موافق همت او بهم دست نمی داد» ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب «دست بهم نمی داد» مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخه ب «پنجم ساله» مرقوم است ۱۲ *

(۷) در نسخه ب «هندوستان و صحبت دیگر اکابر آنجا باستان» مرقوم است ۱۲ *

بآستان بوس درگاهِ فلک پناه (۱) این سپه سالار رسید - و منظورِ نظر (۲)
 عاطفت و مرحمت گردید - و اطوارِ مرضیه و اوضاعِ حسنه او قبولِ طبع
 و قاد ایشان (۳) شده در سلکِ ملازمان و منسوبان از رهگذرِ مصاحبت
 و مجالست در آمد - و بنوازشات و تفقداتِ عام ایشان (۴) که با سایر این
 طبقه گرامی نموده و می نمایند مع شی زاید اختصاص یافت - و لیلاً
 و نهراً ملازمت و خدمتِ عالی را عینِ فرض و فرضِ عین دانسته
 در بندگی ایشان بسر می برد - و علوفه گرامند و جاگیر لایقه درین سرکار
 یافت - و بمنصبِ میرِ عرضی ایشان سرافراز گردید - و آن شغلِ خطیر را
 بدستوری سر کرد که از حیزِ تحریر و تقریر بیرون است - تا آنکه بتاریخ تسع
 و الف هجری مرغِ روحش از قفسِ بدن پریدن گرفته بر شاخسارِ قدس
 آشیان بنمود (۵) - و در جزایرِ برار (۶) بر آسود - و در ایامِ ملازمت و بندگی
 ایشان اشعار (۷) ابدارِ شاعرانه در مدح ایشان انشا نمود - و اگرچه کم شعر
 است و آنچه گفته مدح این (۸) سپه سالار است - لطیف سخن و درست
 کلام است - و در هنگامِ رحلت از دارِ فنا بملکِ بقا مسودات اشعار ایشان
 بدست جمعی نا اهلان (۹) افتاد که مهجور و پریشان گشت - و این اشعار

- (۱) در نسخه الف « پناهش رسید » ثبت است ۱۲ *
 (۲) در نسخه الف « منظورِ عاطفت » مرقوم است ۱۲ *
 (۳) در نسخه ب « وقاد این سپه سالار » ثبت است ۱۲ *
 (۴) در نسخه ب « عام این سپه سالار » مرقوم است ۱۲ *
 (۵) در نسخه ب « آشیان گردید » مرقوم است ۱۲ *
 (۶) در نسخه الف « برارِ هندوستان » ثبت است ۱۲ *
 (۷) در نسخه الف « اشعار شاعرانه انشا نمود » مرقوم است ۱۲ *
 (۸) در نسخه الف « مدح این بزرگوار است - در حین رحلت از دار فنا بدار
 عقباً مسوده اشعار » مرقوم است ۱۲ *
 (۹) در نسخه الف « بدست جمعی نا اهل افتاد » مرقوم است ۱۲ *

که ثبت می‌رود مسوداً آن بخط ایشان در کتابخانه سرکار بنظر (۱) راقم
در آمد - باقی اشعارش موجود نیست - • تصیده •

بجلاوة خاست بعطر گل و خرام نسیم
رخی بزبور هر هفت صبح هفت اقلیم
به بی نقابی (۲) خورشید بیدریغ بومل
رخی که هست بکینسروران عهد لنیم
صفای چهره اش آینه مزاج صحیح
نسیم جلاوة اش آسایش دماغ نسیم
ز چین زلفش چون ناف ناله جیب دماغ
ز باغ رویش چون جیب غنچه مغز نسیم
نه سر گران (۳) ز شراب و رخس برنگ شراب
نه مست لیکن مستانه بر سرش دیهیم
کفش در آبله از خاک مهر او بر خاک
که داشت هر قدمی توده توده دل بدر نیم
چه شغل داشت که تا سر او خرام آموخت
چو روزگار جوانی کشش ندید مقیم
فروغ کوکب اقبال ناگهش بنمود
چنین کشاده دری چون در خدای رحیم

(۱) در نسخه الف «بنظر در آمد - باقی اشعارش در میان موجود نیست -
منه و جوده» مرقوم است ۱۲ •

(۲) در نسخه ب «به بی بقانی خورشید» مرقوم است ۱۲ •

(۳) در نسخه الف «سر گران شواب» مرقوم است ۱۲ •

زمین درو سبک از خاک زویی مرگان
گران (۱) فلک بسر آنجا ز زیور تسلیم
چو از مشاهده شد کامیاب گفت اینست
هر آنچه می طلبیدم ز روزگار قدیم
عمل کجاست که عالم بفتح باب رسید
کشود رحمت او بر جهان داری ز نعیم
کنون امانت عالم ز گردن افکندم
بخان خانان کردم همه جهان تسلیم
اسیر فوت نسازی نثار هان بشتاب
قلم نثار فشان کن چو آستین کریم
دای ذخیره نگهدار بهر فتح دگر
تهی مکن صدف طبع را ز در یتیم
شگفته ساز بهشتی بنو بهار سخن
درو روان بدل شعر کوثر و تسنیم
بجلوه آر در آن بوستان رضوان طبع
چو حور بکران لیکن نه همچو حور عقیم
مگر که درخور دستار او گلی (۲) یابی
که در بلرزد از شرم او بنخوش نسیم
من اندرو چو صبا گل بگل چمن بچمن
سرود ساز چو بلبل ترانه گو چو ندیم

(۱) در نسخه الف «گران فلک» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «گل یابی» مرقوم است ۱۲ *

که عود سوخت بمنزوم گلی که از شرمش
بگل گرفت در بوستانِ خویش نسیم
ز دل خوشی نبرد خاطرش بجا و مقام
شود چو در چمنش بلبلِ بهشت مقیم
چه گل دعای جهان داورِ زمانه پناه
چه گل تعیبت مسند نشینِ هفت اقلیم
کشاده گویم بشکفتِ مطلعی که بداد (۱)
بمعجزِ نبوی سحرِ شاعری تقدیم
نشسته باد غبارِ تو از راهِ تعظیم
چو تاج بر سر شاهان چو لعل بر دیهیم
بمعجزِ بنام تو سوگندِ کس درست مباد
قسم بمصطفی و بسم الله از (۲) چه هست عظیم
چه منعمی که بگور از پی جوابِ ملک
همه بشکر تو گویا بود عظامِ زمیم
تو جیب بکشا تا یوسفان رفو نکنند
ز راهِ مصر کهن جامه که داد شمیم
سخا و حلم ترا سر دهم بجزمِ زبان
بافتاب و زمین گفتم از (۳) سخنی و حلیم
مبین در آینده تا بو که ملزوم نکنند
باین دلیل که شبه و نظیر تست عدیم

(۱) در نسخهٔ ب «که بد او» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف «از چه هست» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف «از سخنی» مرقوم است ۱۲ *

چنان بعهده تو عالم ز جود مستغنی است
که زز دهند و نگیرند کس از بخیل و لئیم
سحاب هند ز باران برشگال نکرد
بسایل آنچه تو کردی بدارش ز و سیم
زهی مسیح که عیسی برسم امّت خویش
کند برهنه سر از آسمان ترا تعظیم
تو بزم ساز که در مجمرفند عود صفت
بهشت بویان از شوق در بهشت نعیم
لب تو چون صدف نطق را کشاید بند
گران شود بگهرهای وحی گوش صمیم
چه راز داری با حق که گردد انجمنی
دلت بنور تجلی است مست همچو کلیم
بروز مرحمت ای تو بیکسان را کس
عدیل در یتیم است در اشک یتیم
هفت پناه از بعد پنج سال تمام
که یافتم شرف طوف این خجسته حریم
ز واقعات ره خویش شمه گویم
نهی بقصه ام از گوش از پی تفهیم
چو موج بودم لرزان^(۱) به هجر چون مصروع
چو دود بودم پیچان^(۲) بدشت همچو جعیم

(۱) در نسخه الف «ازان بحر» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «پچان» ثبت است ۱۲ *

بجست و جوی تو بودم غریب در هر کوی
در آرزوی تو بودم یتیم در هر تیم
گسستم از همه آفاق و در تو پیوستم
که حق شناس بدین شیوه گشت ابراهیم
بتوسپردم خود را نگاه داشت من (۱) است
کنسون دعا کنم و خیزم از پی تسلیم
همه سعادت عالم رهین شغل تو باد
مباد کار تو در بند ساعت و تقویم

مولانا کامی سبزواری

مولانا کامی فرزند رشید خواجه یحیی است - اصل خواجه (۲) مشار الیه
از محله میدان شهر سبزوار خراسان است - و در آن شهر (۳) ببقالی اوقات
می گذرانید - و فی الجمله طبع نظمی داشت - و در فطرت اوزبکیه
و استیلائی آن جماعت (۴) جلالی وطن نموده بهندستان آمد - و مولانا کامی
را در سن دوازده سالگی در سبزوار در نزد (۵) یکی از اقوام خود گذاشته بود -
چون بسن رشد و تمیز رسید و جوهر داشت سر بکسب بقالی فرود (۶) نیارده

(۱) در نسخه الف «نست» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «اصل خواجه از محله» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب «و در آن بلاد جنت نشان اوقات ببقالی می گذرانید»

مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب «آن جماعت از خراسان جلالی وطن شده بهندوستان»

مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب «در سبزوار در پیش یکی» مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخه الف «فرود نیارده» مرقوم است ۱۲ *

بصحبّت موزوفان و مستعدان میل تمام (۱) پیدا کرده - در صحبت این گرامی طبقه در کسب حیثیات کوشید - و چون بقدر حالت (۲) کیفیتی او را دست داد - قدم در وادی شاعری و سخن سنجی نهاد - و بتازه گویی و خوش طبعی شهره آن شهر بلکه اکثر بلاد و امصار خراسان گردید - و گاهی بلند پروازها کرده با موزوفان آن شهر مثل مولانا کمالی خیاط و میر محمود (۳) کله و دیگر شعرای آنجا در مقام ستم ظریفی در می آمد - و اشعار حشو بدمزه در بدیهه گفته باسم ایشان شهرت میداد - و طبعش خالی از نزاکت (۴) و دقت و شوخی و رنگینی و لطافت نبوده - بچستجوی پدر بهندستان آمد - و پدر (۵) را که در آن زمان بتجارت و بازارگانی مشغول بود دریافت - و پدرش را اندک مایه و دستگهی بود - علی ای حال مولانا کامی مدّاحی و ثنا گسترش این مربی اهل استعداد را بر کسب و تجارت ترجیح داده نقد (۶) مدح و ثنای (۷) این سپه سالار را سرمایه خود ساخته در سلک مدّاحانش باران شاگردی و شعر خود را بشرف اصلاح این گلدسته بند گل گلشن نظم رسانیدن و پایه قدر و منزلت خود و سخن خود را باوج عزت و اعتبار نهادن منظم شد - و ملازم و چاکر

(۱) در نسخه ب "میل پیدا کرده" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف "بقدر حالت و کیفیت او را" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه (ب) "مولانا کمالی خیاط و شهودی و میر محمود و میر مقصود

کله" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف "از نزاکتی و رنگین و شوخی و لطافتی نبوده" ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخه الف "آمد و او را دریافت - در آن زمان پدرش بتجارت مشغول بود

و بقدر دست مایه داشت - علی ای حال" مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخه الف "سرمایه مدح" ثبت است ۱۲ *

(۷) در نسخه الف "ثنای ایشان دست مایه خود کرد" مرقوم است ۱۲ *

گردد - و مدتها در رکاب ظفر انتساب ایشان بسر برد - و در میانه خدمتگاران کتابخانه ایشان بغوش صحبتی و صاحب فهمی علم بود - و در آن ایام مولانا شکیبی و ملا نظیری و مولانا عرفی و انیسی و امثال ایشان در مصاحبت و مجالست سپه سالاری (۱) بسیار بودند - اشعاری که از (۲) سر میزد بر ایشان (۳) خوانده بتعریف و تحسین سرافراز میشد - و بوسیله این (۴) جماعه باصلاح نواب (۵) عالی نیز میرسانید - رفته رفته ترقی تمام کرد - منظوماتش بغایت شیرین و دلنشین شد - و مستعدان از اعتباری گرفتند - و خود را بزور طبیعت و قوت اشعار تازه متین - و سخنان رنگین در تلو آن فارسان عرصه سخنوری در آورد - و غزلی که در آن زمان (۶) طرح میشد با بعضی از مضامین دم مسوات میزد - و یا بده نه بیشتر تفاوت نبود - اگرچه کم شعرست اما آنچه گفته در کمال خوبی و نازکی است - و میمنت شاعری او بعراق و خراسان (۷) نیز رسید - بیتی چند در غزل از درمیان سخن سنجان شهرت کرد - و بالقوه او کم از هیچ یک از موزونان آن زمان نبود - و بغایت قدیم شیوه و خوش طبع بود - باران (۸) توطن

(۱) در نسخه الف "مجالست ایشان" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب "اشعاری که از مولانا گامی" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب "برین نکته وزان خوانده" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف "آن جماعه" مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب "باصلاح سپه سالاری نیز می رسید" مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخه ب "در آن زمان در میانه ایشان در بندگی سپه سالار طرح"

مرقوم است ۱۲ *

(۷) در نسخه ب "بعراق و دیگر بلاد خراسان" مرقوم است ۱۲ *

(۸) در نسخه ب "خوش طبع و قدیم شیوه بود - آخر الامر شوق حب وطن را

بخاطر راه داده باران توطن اصلی بخراسان آمد" ثبت است ۱۲ *

اصلی بخراسان آمد - و در تاریخ هزار و چهارده در دار السلطنه هرات فقیر
 مستهام بخدمت (۱) ایشان مشرف شد - و ابیات عاشقانه تازه و قصاید
 مداحانه ازو استماع رفت - و در خراسان مقدم او را بغایت گرمی و عزیز
 داشتند - در همان چند روز روانه سبزوار (۲) شد - و در اثنای راه بجمعی
 از قطاع الطریقان برخورد مومی الیه را بقتل رساندند - اموال و اسباب
 او را که از دولت این کام روی مستعدان بهم رسانیده بود بردند (۳) - و این
 واقعه در سنه اربع عشر و الف روی داد - و در ایام ملازمت این سپه سالار
 مدح ایشان بسیار گفته است - آنچه بخط شریف مولانای مومی الیه
 در کتابخانه عالی بنظر رسید همین است که ثبت رفت - • قصیده •

پرده از رخ اگر بر اندازد	عالمی را بهم در اندازد
سرخ کاندر هوای عشق پرد	افتابی ز هر پر اندازد
گفتم این عشق بی محابا را	طاقتم پرده بر سر اندازد
بیخبر زین که بیقراری دل	زادم از خانه بر در اندازد
بخیل لببت چو گریم اشک	شور در دیده تر اندازد
ساده کز تو کام دل جوید	سنگ بر شاخ بی بر اندازد
خویت از با من آشنا گردد	رسم بیگانگی بر اندازد
تا میم خون شود ز بد خوئی	مست فاگشته ساعر اندازد
بر اسپران دراز گورد کار	زلف مشکین چو (۴) در بر اندازد

۱۱ در نسخه ب " بخدمت ایشان که از هندوستان تشریف آورده بودند مشرف
 منم است ۱۲ •

سخه الف " روانه سرفراز شد " مرقوم است ۱۲ •

زین • در نسخه الف " بهم رسانیده بود بردند و در ایام ملازمت " مرقوم است ۱۲ •

(۳) در نسخه الف " مشکین خود بر اندازد " مرقوم است ۱۲ •

ای که رخسارِ عالم افروزت
 کینه جوئی مکن مباد کسی
 خانخانان که رشکِ خاکِ درش
 پای بوسند شهریارانش
 آفتابی کفد در آن هر خشت
 چون کمانِ هلال نسبت را
 شود از قرآن خدنگ عقاب
 تا ز قهرت عددِ امان^(۲) یابد
 بخیمالِ شکارِ اگر روزی
 عدالت از ذوالفقارِ ظلم آشام
 روز هیجا که دار و گیرِ یلان
 بس سر و پیکرِ سران بر خاک
 عزم نصرتِ قریفت از پی کار
 ماهِ نعلی که همچو^(۳) مهرِ فلک
 چون پی حمله اش بر انگیزی
 بر کشی از نیام کین تیغی
 گاهی از عکسِ شعله افروزد
 خاک گردد چو چرخ جوشن پوش
 هر که آید برون چو مار از پوست
 سرِ دشمن گر از فلک گذرد
 آنقدر از یلان شیرو شکار
 شعله در خرمن خور اندازد
 داد خواهی بداوز^(۱) اندازد
 آب در چشم کوثر اندازد
 هر که سایه بر سر اندازد
 رایش از طرح کشور اندازد
 زه بنیروی بر سر اندازد
 که بسوی کبوتر اندازد
 خویشتن را در آذر اندازد
 چشم بر صیدِ لاغر اندازد
 سر و دستِ غضبِ اندازد
 لوزه در بحر و در بر اندازد
 تیغِ الماس پیکر اندازد
 دخت بربادِ مصر اندازد
 ره برین سبزِ منظر اندازد
 خاک در چشم اختر اندازد
 که خیالش سر شر اندازد
 گه ز دم لاله تر اندازد
 بس که بر خاک مغر اندازد
 از یکی تن دو پیکر اندازد
 ز پسرِ پای تگاور اندازد
 تن برین فرشِ اغب

(۱) در نسخه الف « داد خواهی برادر اندازد » ثبت است ۱۲ *
 (۲) در نسخه ب « عدد زبان نابد » ثبت است ۱۲ *
 (۳) در نسخه الف « همچو جو مهر فلک » مرقوم است ۱۲ *

که دگر روزگار فرصت جوی
 ای دلیری که بادِ حمله تو
 آب قهر تو میتواند کرد
 انتقامت چو در خیال آرد
 روی از خدمت تو بر تابد
 خوشی و خرمی ایامت
 در هوای بهار احسانت
 با زبانت زبان سوسن گفت
 حفظت از برجبال نقش کند
 دست عدلت بجرم کین چراغ
 خاکِ صدره باب غوطه خورد
 از پی فخر اینک اقبالت
 میدود صید مضطرب هر سو
 صاحبنا تا کیم زمانه دون
 هر نفس آتش دگر بدام
 چون هلالم گهی بشام برد
 هر زمان در مصیبت دگرم
 بس که در شوره زار حرمانم
 گریه ام بر جگر نمک باشد
 نیم نانم اگر دهد دوران
 منم آن مشتِ خس که شعله فروز
 زین محیط بلا مگر لطف
 چه زبان میرسد بصاحب اگر
 زندگانی بمعشر اندازد
 شور در قلب لشکر اندازد
 گانش اندر سمندر اندازد
 دستِ فساد نشتر اندازد
 هرکرا بغت در سر اندازد
 بتن مرده جان در اندازد
 شاخ نا کرده گل بر اندازد
 بید در آب خنجر اندازد
 سنگ را آب بر سر اندازد
 بند بر پای صرصر اندازد
 کوه حلمت چو انگور اندازد
 سرکشان را ز پا در اندازد
 نا کمند تو در سر اندازد
 خاک ادبار بر سر اندازد
 روزگار ستمگر اندازد
 گه چو مهرم بخوار اندازد
 فلک سفله پرور اندازد
 چرخ فاپاک گوهر اندازد
 ناله ام شور در سر اندازد
 بعدم نیم دیگر اندازد
 اندک اندک در آذر اندازد
 کشتیم را بمعبور اندازد
 چشم بر حال چاکر اندازد

چون محصلِ دعاست کامی را شکوه با روزِ دیگر اندازد
تا زمان از پی بنای جهان طرح پرگار و مسطر اندازد
پای بر زان مقام قدرت را کش فلک سایه بر سر اندازد

[وله]

طرب بطرفِ دل بيقرار مي آيد
گمان برم که سفر کرده یار مي آيد
ز اشکِ شادي پُرگشت جيب و دامانم
مگر مرادِ دلم در کنار مي آيد
ز بس طپیدنِ دل مي گذشت در خاطر
که قاصدی ز سرِ کوی یار مي آيد
ز عکسِ چهره پر از گل شد است دامانم
گمانِ خلق که از لاله زار مي آيد
لبی بخنده برنجان^(۱) پی نمک که مرا
بکار دیده شب زنده دار مي آيد
شمه بخون هما سرخ میکند چنگال
چو شاه باز غمت^(۲) در شکار مي آيد
شراب مشربه خضرم^(۳) آب شمشیر است
غم تو می خورم و خوشگوار مي آيد
ولی^(۴) که آتش دوزخ بر او گلستان است
ز خوی گرم تو در زینهار مي آيد

(۱) در نسخه ب « مرنجان » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « شاه باز عجب » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب « خضر آب شمشیر » مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب « دلی که آتش » ثبت است ۱۲ *

همه جراحتِ ناسوز^(۱) و زخمِ پر خون است
گلی که در چمنِ ما یبار می آید
حدیثِ مهر ز آسوده خاطران مشنـو
معصبت از دل و جانِ فگار می آید
هزار زهرِ غم^(۲) در گلو چکانیدی
چهار دست تو ای روزگار می آید
چه جای دوری و بیگانگی بس آمیزش
ز آب و خاک و گلیم بویی یار می آید
چنانکه مردم چشم ز عین بیداری^(۳)
نهان همی شود و آشکار می آید
توان شکیب طمع داشت از دلِ عاشق
اگر ز شعله آتش قرار می آید
بدستِ ساقی دوران پر است جامِ نشاط
مگر سکنند در جم افتد ار می آید
ز بس تبسم افکار شد لب شادی
که آفتاب تبسم شعار می آید
بدرگتازی چون مهر در نوشته جهان
مراد یافتنه و ~~گامگار~~ می آید
ببالِ عدل که آن معدلت شعار رسید
بفاز شهر که آن شهریار می آید

(۱) در نسخه الف «چشم پر خون» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «زهر غم» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «ز عین بیداری» ثبت است ۱۲ *

مکوی قاصدِ عبد الرحیم خان آمد
بکوی عالمی از افتخار می آید
مکوی صورتِ مردی و مردمی آمد
بکوی معنیِ حلم و وقار می آید
زهی لطیف نهادی که خاکِ پابست را
ز آب چشمه خورشید عار می آید
ز کشور تو چنان دستِ ظلم شد کوتاه
که پاره دوزخی دامن ز خسار می آید
اگر اشاره کنی قتل یکجهان دشمن
ز دست^(۱) خنجر بید و چنار می آید
ز یمن^(۲) خلق تو در باز^(۳) نافه دارد
که بوی جان ز نسیم بهار می آید
ز از برای همین در زمانه گشت عزیز
که از برای نجات بکار می آید
بگاہ املی مدح تو بر صحیفه نقط
بآب تاب در شاهوار می آید
بصد هزار زبان گو ستایش تو کنم
ز صد هزار یکی در شمار می آید
نو آن ستاره محلی که روز آمدنت
زر ستاره بوی نثار می آید

(۱) در نسخه الف « دست و خنجر » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « ز چین خلق » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف « دربار » ثبت است ۱۲ *

سنان ز برق کدی پایدار میگردد
بنا بر آب نهی استوار می آید
بقدر قدرت اگر برکشند ایوانت
فراز کنگره نیلی حصار می آید
ز باطن تو اگر ذره شود ظاهر
صفای مهر^(۱) چو جرم غبار می آید
چنان نشاط بعهده تو در فراوانی است
که کار نشاء می از خمار می آید
سری که بر خط امر تو نطفه از صلبش
چو گل ز کتم عدم تاجدار می آید
دهی چو عرض سپه با هزار استظهار
زمانه در صف مردان کار می آید
برای حلقه بگوشان کعبه کویت
ز افتاب و قمر گوشوار می آید
زند چو مهر خرام تو فعل بر خار
برون ستاره بجای شوار می آید
بر آستان جلالت که کعبه ملک است
مرا شکایتی از روزگار می آید
از آنکه ساخته از خدمت توام محروم
ز دیده خون دلم در کنار می آید
اگر نویسم بر خاک خون بر اندازد
هر آنچه بر سرم از انتظار می آید

(۱) در نسخه ب «مهر جرم» مرقوم است ۱۲ *

بدوستی و محبت بشوق و بی تابی
که بی تو زندگی ام ناگوار می آید
نسم بچان تو گر بیحضور خدمت تو
مرا حیات ابد در شمار می آید
بعنف زندگیم داد چرخ دیو نژاد
وگرنه بی تو حیاتم چه کار می آید
کلید چاره جو در خار می نهد تقدیر
ز دست عاجز کوشش چه کار می آید
شکسته کشتی هرچند آشنا داد
ز صد هزار یکی بر کنار می آید
تمام شوق ثنای تو ام ولی چه کنم
دعا بهمدمی اختصار می آید
بیباغ و رافع همی تا بدستیاری ابر
قدح ز خاره و پیکان ز خار می آید
شراب^(۱) خواجه جهان گیر و گنج گوهر بخش
که از برای تو اینها بکار می آید
تو فتح زان و سپه دار^(۲) باش تا به زبان
حدیث رستم و اسفندیار می آید

[وله]

هرکه معشروم ز دیدار عزیزان گردد
روشنی در بصرش آتش سوزان گردد

(۱) در نسخه ب "شراب خورده جهان گیر و گنج گوهر بخش" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب "و سپهد (سپهد) تو باش" مرقوم است ۱۲ *

هر قدم در قدمش خار بلائی شکند
هر نفس در جگرش مایه افغان گردد
آن اسیرم که گرم منصبِ رضوان بخشند
همه در خاطر آسایشِ زندان گردد
هان و هان دیده فرو بار که خوش صبحدم ست
ذره چند که آرایشِ دامان گردد
ای بسا غنچه دلهای که شگفتن گیرد
چون نسیم سحری مجمره گردان گردد
مدعی فتنه میفکیز که از یا رب من
برگ جمعیت صد شهر پریشان گردد
حرص از طبع فرو شوی و بخرسندی زی
کآبرو بر سر کوی طمع ارزان گردد
تا دمی هست تمنائی و مقصودی هست
حرص در دل نه بنائی است که ویران گردد
هم قناعت که گر از ساغر او زهر کشی
چون می از دست نکویان همگی جان گردد
گرت چون سایه بانگدگی خویش سرپست
آفتابِ فلک از شرم تو پنهان گردد
هر که از ساغرِ پندار می کبر کشید
همچو بد مستان دست خوشِ شیطان گردد
همه تن عینِ رضا باش که مطلب عالی است
این نه کاریست که از سعی تو آسان گردد

از سرِ شسوق اگر پیرهنی چاک زنی
 باز درها برخ از چاک گریبان گردد
 دست در دامنِ رحمت زن و میندیش از جرم
 که همه زهر می (۱) اینچا شکر ستان گردد
 آنچه می دانم و می بینم اگر فاش کنم
 بیقین کفر صد ساله مسلمان گردد
 این قدر نقشِ بدیع از قلمی می آید
 دیده نیست که در صنع تو حیران گردد
 میقل مهر تو با سینه پر زنگ آن کرد
 که اگر کفر در آرم بدل ایمان گردد
 مرد را دانش (۲) و ادراک وبال است وبال
 هیچ علمی به از آن نیست که نادان گردد
 روز شادی بشب آورد جهان ورزده چرا
 لب پس از ذوق نه بینیم که خندان گردد
 نفس گره رزه در پیش فلک پر ز صداست
 رغبتش نیست که یکبار خدا خوان گردد
 کافری را که بصد بحر شهادت شستم
 می ندیدم که پذیرنده ایمان گردد
 همه گفتارش جان در تن بهتان آرد
 همه کردارش خال رخ عصیان گردد

(۱) در نسخه الف «زهری اینچا» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در هر دو نسخه «دانش ادراک» مرقوم است ۱۲ *

همسره خویش ببازار قیامت بردیم
 آنقدر جرم که بارِ دلِ میسران گردد
 لب فرو بندد که زین گونه حکایت گامی
 که سخن فهم شود یا که سخنندان گردد
 وقف بر مدح کسی ساز سخن کز فیضش
 سخنت پاک ز آرایش نقصان گردد
 خانقاهان گهرِ مردی و دریای کرم
 آنکه از تربیتش مور سلیمان گردد
 ای جهاندار که بی باس حسامت کشور
 وحشت انگیزتر از (۱) خواب پریشان گردد
 آتشی را که برو خلق تو دامن افشاند
 دودِ خاکسترِ آن سنبُل و ریحان گردد
 دست دستِ تو و باقی همه از آهن (۲) و سنگ
 آن نه دستی است که قفلِ درِ احسان گسودد
 اندر آن روز که از ترکش نازک فکنان
 دامنِ معرکه پر از پر (۳) و پیکان گسودد
 خون بجوش آید و بازار اجل گردد گرم
 تن شود خاک بهسای فرخ سرارزن گردد
 بر تنِ گاو زمین پوست بدراند تیغ
 نیزه با شیرِ فلک دست و گریبان گردد

(۱) در نسخه الف «انگیزتر خواب» و در نسخه ب «دهشت انگیز» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «آهن سنگ» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب «بر پیکان» مرقوم است ۱۲ *

از بس انداختنِ گردان بر تارک ترک
دم شمشیر چو پیشانی سوهان گردد
رایت از بس حیرت خشک بماند (۱) برجا
علم از بس جوشش بی سرو سامان گردد
پس کمان پیکرِ قوس و قزح آید بنظر
تیسغ چون برق شود تیر چو باران گردد
تیسغ خونریز برون آری و سیلاب آید
مرکب از جای برانگیزی و طوفان گردد
بدو دم از دم شمشیر عدد فرسایت
زنده نایاب شود کشته فراوان گردد
خصم از بیم تو آن روز نیارد قطعاً
که بجز بر سر رمح تو نمایان گردد
ای سواری که بهر میدان آئی (۲) زین نای
روح سام (۳) آید و گرد سر میدان گردد
هر غباری که ز نعلِ سم رخشت خیزد
بر تنِ شیر دلان جوشن و خفقان گسرد
بر زبان تا سخن از اول و آخر گردد
اولِ عمرِ تو تا آخرِ دوران گردد
شامِ احبابیت چون صبحِ سعادت خندان
صبحِ بدخواهت چون شامِ غریبان گردد

(۱) در نسخه الف « خشک نماند » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « میدان کای زین نای » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف « شام » مرقوم است ۱۲ *

حرف جز شکرِ اسبابِ ملالت باشد
شعر جز مدحتِ پیرایهٔ نسیان گردد

[وله]

از آن سبب رخ خورشید گشته نورانی
که سوده است بخاکِ درِ تو پیشانی
مرا ز گرمی نظارهٔ تو افزایش
نگاه دیدهٔ حیرانیم بحیرانی
قد تو در چمنِ ناز آنچنان سرویست
که طوبیش کند از روی و شوقِ رضوانی
بگردِ کوی تو گردان شوم کبوتر وار
هزار مرتبه گراز بر خودم زانی
فروغِ ماهِ رخت دارد آن قدر پرتو
که از ضیاعش شده آفتابِ نورانی
ز مشرقِ سخنم باز مطلعی سرزد
که چون زمانه کند در جهان جهانمانی
چو تیغِ قهر پی قتلِ عاشقان زانی
فرشتگان طلبند از خدای قربانی
بصد زبان نتواند بیان عیان کردن
محببتی که مرا با تو هست پنهانی
دوا مدار کزین بیشتر در آتشِ هجر
دلی که خوی بوصلِ تو کرده سوزانی

وگرنه شکوه برم پیش درگه خانی
که کسب دانش ازو میکند سخن دانی
جهان همت و دریایی علم و کوه وقار
که روزگار بار داده خانخانانی
حکومت^(۱) دو جهان را به نیم جو نغز
کسی که حفظ تو او را کند نگهبانی
نیامده بجهان و نیامد از مدار
هرآنکه با تو کند دعوی جهانبانی
سرت بسطنت دهر کی فرود آید
که کار مرد خدا نیست مر خدا خانی
اگر مخالفت رای تو کند خورشید
فروغ طلعت او را چون ذره گردانی
وگر متابعت امر تو کند ذره
بجای آفتاب^(۲) ذره را تو بنشانی
ز ابرجود تو گر قطره افتد بر خاک
زمین شوره کند تا اند گل افشانی
امید را که بجان طالب اند خلق جهان
بخاک درگه قدرت نهاده پیشانی
اگر اراده تو شمع حکم افروزد
ز روی بحر گل آفتاب رویانی

(۱) در نسخه الف «حکومت دو جهانرا نه بینم خونخورد» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «بجای ذره آه آفتاب پیشانی» ثبت است ۱۲ *

نشان خنده لب هیچکس نشان ندهد
 اگر تو چشم عفت ز خلق پوشانی
 خیال مدح تو در هر دلی که ره یابد
 دگر بخواستاب نه بیند رخ پریشانی
 بروزگار سخای تو غم گران گشته
 ز بس که یانته جنس نشاط ارزانی
 ز قعر بحر سخن باز مطلق زده سر
 که سوده است ز رفعت بعرش پیشانی
 چو رخسار فتح بمیدان رزم گه زانی
 بنمای چرخ ز بیم نهیب لرزانی
 چنانچه پرتو خورشید با ستاره کند
 بروز معرکه تیغ کند سر افشانی
 کند موافقت امر تو قضا و قدر
 بهر طرف که عیان اراده گردانی
 ظفر مطابعت^(۱) گرچه وصف شوکت تو
 برون ز مرکز عقل است و فهم انسانی
 ولی بمدح تو کامی کامران سخن
 نموده از رخ هر حرف صد ثنا خوانی
 منم که کامی این چرخ خواند و کام نداد
 از آن سبب که منم کعبه سخن دانی
 برد معانی آن آب لولو عمان
 در آن زمان که کفد طبع من در انشانی

(۱) در نسخه الف «مطابعتا» مرقوم است ۱۲ *